

کم کن پیر عندلیب و طلوس در رنگ      کا تجاهمه بانگ آمد و اینجاهم در رنگ

\*\*\*

آرا که تو در دلی خرد در سر اوست      و آرا که تور هیری فلک چا کر اوست  
آرا که بیالین تو یکشب سر اوست      سرو و گل و مهر و ماه در بستر اوست

\*\*\*

آریخته در هوای جان آویزت      بیرنگ شدم ز عشق رنگ آمیزت  
خون شد جگرم ز غمزه خونریزت      تا خود چه کند فراق شور انگیزت

\*\*\*

در ماه چه روشنی که در روی تو نیست؟      در خلد چه خرمی که در کوی تو نیست؟  
مشک ختنی چو زلف خوشبوی تو نیست      یکسر هنری معیب تو جز خوی تو نیست

\*\*\*

اندیشه مکن بکارها در بسیار      کاندیشه بسیار بیچاند کار  
کاری که برایت آید آسان، بگزار<sup>۱</sup>      و رفتوانی بکار دانان بسیار

۱- برایت : ناندیشه تو .

۲- بگزار : انجام بده .

## ۴۶ - مختاری

(سراج الدین ابو عمر عثمان بن محمد غزنوی)

مختاری از شاعران بزرگ دربار غزنویان در اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجریست. وی معاصر ابراهیم بن مسعود (۴۵۰-۴۹۲ هجری) و مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸ هجری) و عضدالدوله شیرزاد بن مسعود (۵۰۸-۵۰۹ هجری) و ارسلان بن مسعود (۵۱۱-۵۵۲ هجری) بود و علاوه بر آن قاوردیان کرمان و سلاطین سیستان را مدح گفت و غیر از دیوان قصائد منظومیهی حماسی دارد بنام شهریار نامه در سرگذشت شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر دستم که آنرا بین سالهای ۴۹۲-۵۰۸ یعنی در عهد سلطنت مسعود بن ابراهیم و بنام او سرود. درباره او رجوع شود به مقدمه و ملحقات دیوان عثمان مختاری طبع بنکاه ترجمه و نشر کتاب بتصحیح آقای جلال الدین همائی- تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفا چاپ دوم ص ۵۰۱-۵۰۲.

### جشن بهاری

شاخ مُرَصَّع شد از جواهرِ الوان	شاخ اُتَلِ یاقوت شد ز لاله نَعمان
اَبَرِ گهرهایِ گلِ بَفت، همانا	پاره الماس بود و قطره باران
حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ	کوه نیشابور گشت و کلن بدخشان
بود گلِ ناشکفته بر فسق <sup>۲</sup> دل	باز چو بشکفت گشت بر صفت جان
آهو از بس که بر زیاچین غلطد	سبزه و سنبل چَردهم از کفَل و ران

۱ - شاخ : بفتح اول یعنی کوه و بلندی

۲ - بر فسق : مانند .

باغ چو میدان آبگینه شد از خوید  
 دامن خود بر کشید سرو چو بلقیس  
 خوشه رز در دهان نکرد گل لعل  
 جمع بر آید همی شکوفه چو پروین  
 انجیل آغاز کرد بلبل بر گل  
 شب همشب کبک زعفران چرد از کوه  
 چون شبهی داشت مرغزار بدریا  
 گویی در پیش آفتاب نهادند  
 باغ زابر آن جمال یافت که مسند  
 برگ شکوفه ز باد تخت سلیمان  
 کآب گمان کرد آبگینه میدان  
 تا نشد از باد روی آب چو سوهان  
 باز شود چون بنات نعش پریشان  
 چون ز بنفشه بدید حالت رهبان  
 روز همروز ز آن بگردد خندان  
 لاله بر اطراف او برست چو مرجان  
 آینه در سایه های برگ درختان  
 از پسر کدخدای لشکر سلطان

### بلای دلبا

مسلمان کشتن آیین کرد چشم نامسلمانش  
 بنوک ناوک مژگان که پر زهرست پیکاش  
 دل عشاق را زلفش همی دام بسلا گردد  
 ازین معنی بکار آید بهم بر حلقه چندانش  
 مرا سودای آن باشد که تا بر هم زتم زلفش  
 مگر بادی وزد ناگه کند از هم پریشانش  
 دلم سرگشته مهرست و مست عشق و از مستی  
 همی ترسم که بگراید سوی ز نخدانش

طلسم چاه نخشب گشت پنداری بغلطاقش<sup>۱</sup>  
 وگرنه چون بر آید ماه چندان از گریبانش  
 همانا یکدل اندر شهر خالی نیست از مهرش  
 بدان صورت که روز عید من دیدم بمیدانش  
 من آن ساعت گمان بردم که مفرمان برد شعرا  
 که همچون ماه برگردون همی فرمود جولانش  
 دریغا روی من بودی زمین آن روز در میدان  
 مگر بر روی من ماندی نشان نعل یکرانش<sup>۲</sup>  
 دلم برد و من از دادن پشیمان نیستم لیکن  
 اگر یزدان ز دل بردن نگرداند پشیمانم

### ترانها

معشوقه مرا زدل جدا کرد و برفت	یکرویه دل خویش دو تا کرد و برفت
آمد که وفا کند جفا کرد و برفت	ما را بهزار غم رها کرد و برفت
* *	
گر بردل من هیچ نخواهی بخشود	زین بیش نبایدت مرا رنج افزود
از هجر تو چون عمر مرا کار بیود	آنکه تو پشیمان شوی از کرده چه سود

\* \*

۱- بغلطاق ، قبا ، فرجی ، طاقیه (= بغلطاق) .

۲- یکران ، اسب سواری .

دوشم همه شب دود دیده برگردون بود  
خرستند بدم بدین که گویی یکروز  
بالینم از آب دیدگان جیحون بود  
ای خسته روزگار، حالت چون بود؟

☆☆

هر چند که در صحبت تو پاک ترم  
تا در طلب تو از تو بی پاک ترم  
در چشم تو افکنده تر و خاک ترم  
هر روز بدولت تو غمناک ترم

☆☆

رنج سفر و غم تو ای آفت جان  
از ناخن و دست خسته کردم رخ و روان  
بر من کردند چون دهان تو جهان  
فریادرس غمت نه این بود و نه آن

☆☆

جز گرد دلم گشت نداند غم تو  
هر چند بر آتشم نشاند غم تو  
از بلعجیبی هم بتو ماند غم تو  
غمناک شوم اگر نماند غم تو

☆☆

اول تو بیدار زو تر بودی  
چون در نگرستم نه در خور بودی  
لیکن بوقا عمر مزور بودی  
تو نیز نیازمود- بهتر بودی ا

## ۴۷ - خیام

( ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیامی<sup>۱</sup> نیشاپوری )

وی فیلسوف و ریاضی دان و منجم و پزشک و شاعر و نویسنده بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری ( قرن یازدهم و دوازدهم میلادی ) است. ولادتش در نیشاپور اتفاق افتاد و اینکه نوشته‌اند با خواجه نظام‌الملک طوسی<sup>۲</sup> و حسن صباح داعی معروف اسمعیلیه<sup>۳</sup> همدرس بود؛ باطلست<sup>۴</sup>. خیام از طرفداران بزرگ حکمت ابن سینا در عهد خود ، و پزشک و منجم دربار ملک‌شاه ، بوده است . در ریاضیات چند اثر معروف دارد که از همه مشهورتر کتابش در جبر و مقابله است. این کتاب را «ویکه» یا مقدمه و متن عربی و ترجمه فرانسه در ۱۸۵۱ میلادی طبع کرده‌است<sup>۵</sup>. علاوه بر این خیام در سال ۴۶۷ هجری ( ۱۰۷۴ میلادی ) مأمور اصلاح تقویم ایرانی شد که با وجود غلبه اسلام همچنان در میان ایرانیان معمول بود؛ و نوروز را که در نیمهٔ برج حوت قرار داشت بپول حمل آورد

---

۱- در کتب علما و حکما و تواریخ عربی خیام را «الخیامی» مینویسند لیکن او خود در رباعیات خودش ، و فارسی زبانان در عرف خود او را «خیام» میگویند.

۲- نظام‌الملک ابوعلی حسن بن علی طوسی وزیر و نویسنده معروف صاحب کتاب مشهور سیرالملوک یا سیاستنامه است. در ۴۸۵ هجری ( ۱۰۹۲ میلادی ) ، اعد کی بعد از عزل از وزارت سی‌ساله خود بر دست باطنیان کشته شد.

۳- حسن بن الصباح از داعیان فرقهٔ نزاریه در ایران است. از سال ۴۸۳ هجری ( ۱۰۹۰ میلادی ) در قلعه الموت مستقر شد و بساط حکومت اسمعیلیان را در قلاع بگسترده و در سال ۵۱۸ هجری ( ۱۱۲۴ میلادی ) در گذشت.

۴- تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ، ج ۲ ، ص ۵۲۶-۵۲۷.

۵- Fr. Wœpcke, *L'algèbre d'Omar Alkhayyami*, Paris, 1851

وازمین راه تفریم جلالی بوجود آمد. در همین سال خیام بهمراهی چندتن از منجمان مأمور تریب رصدخانه‌یی شد که تا سال ۴۸۵ هجری (۱۰۹۲ میلادی) یعنی سال فوت ملک‌شاه دائر بود.

بنیام کتابی در شرحیاری بنام نوروزنامه نسبت داده میشود که باانشائی ساده و شیوا در میان اسباب پیدایش جشن نوروز و کشف حقیقت آن و اینکه کدامیک از شاهان واضح آن بوده و آیین آن جشن و آداب پادشاهان ساسانی درین باب و امثال این مطالب، نوشته شده است (طبع آقای مجتبی میتوی، تهران، ۱۳۱۲ شمسی = ۱۹۳۴ میلادی).

وفات خیام را در سال ۵۰۹ هجری (۱۱۱۵ میلادی) و ۵۱۲ (۱۱۲۳ میلادی) نوشته‌اند و گویا سال ۵۲۷ (۱۱۳۲ میلادی) صحیح باشد.<sup>۱</sup>

شهرت خیام در ایام زندگی و دوران قریب بآن بیشتر در حکمت و طب و نجوم و ریاضیات بود لیکن امروز او را در جهان بیشتر بسبب رباعیات فلسفی لطیفش میشناسند. این رباعیها بسیار ساده و بی آرایش و دور از صنوع و تکلف و با اینحال مقرون بکمال فصاحت و بلاغت و شامل معانی عالی و جزیل در الفاظ موجز و استوارست. در این اشعار خیام افکار فلسفی خود را که غالباً در مطالبی از قبیل تحیر يك متفکر در برابر اسرار خلقت، و تأثر از ناپیدایی سر توشت آدمیان، و کوتاهی حیات و مصائب آنست، بیان میکند. او برای آدمیان بازگشتی را که اهل ادیان معتقدند، قائل نیست و چون فنای فرزندان آدم را از مصائب جبران ناپذیر می‌شمارد، می‌خواهد این مصیبت آینده را با استفاده از لذات آنی جبران کند. باین همه خیام از انتقادات سخت اجتماعی هم در بعضی از ترانه‌های خود غافل نیمانده و علی‌الخصوص از حمله بعلمای ریاکار مذهبی که در عهد او گرفتاری و دستگاه و جلالی داشته‌اند، باز ننشسته است.

تعیین شماره واقعی رباعیهای خیام دشوارست چه بر اثر شهرتی که ترانه‌های فلسفی او یافت بسیاری از ترانه‌های دیگر شاعران نیز بدو منسوب شد و ازینرو در پاره‌یی از نسخ متأخر عدد آنها بسدها رباعی بالغ گشت لیکن گویا بیش از حدود شصت و شش رباعی را بتحقیق

۱- رجوع شود بمقاله عباس اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه تهران در مجله شرق، سال اول، «راجع باحوال حکیم عمر خیام نیشابوری».

نمی‌توان از او شمرد و از روی سبک آن‌هاست و شش و هفت و هشت و نُه را می‌توان  
بعین قریب یقین از او دانست.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> و تحقیقاتی که دربارهٔ رباعیات خیام شده فراوان و غالباً زبانه‌های جهانست.  
از میان این ترجمه‌ها، آنکه ادوارد فیتزجرالد<sup>۲</sup> بنظم انگلیسی کرده اگر چه وسیلهٔ بزرگی  
برای شهرت خیام شد است لیکن آنرا تنها باید اقتباسی از آثار خیام و روش او در بیان  
مقاصد خوش‌حاست. از جمله ترجمه‌های دیگر خیام یکی ترجمهٔ پیرساله<sup>۳</sup> را برانسه و  
دیگر ترجمهٔ ادوارد هنری وینفیلد<sup>۴</sup> را پانگلیسی برای نمونه در اینجا اسم می‌برم.<sup>۵</sup>

۱- رجوع شود بمقدمهٔ رباعیات خیام چاپ مرحوم فروغی و مرحوم دکتر غنی چاپ تهران  
سال ۱۳۲۱ شمسی (۱۹۴۲ میلادی).

۲- *Edward Fitzgerald*

۳- *Pierre Salel, Omar Khayyam, savant et Philosophe. Paris, 1927*

۴- *Edward Whinfield (London, 1901)*

۵- دربارهٔ احوال و آثار خیام رجوع شود به :

*Aldo Mieli, La Science arabe, Leiden 1939 p. 112-114*

*Edward G. Browne, A Literary History of Persia, vol. 2,  
p. 246-259.*

حواشی مرحوم میرزا محمدخان قزوینی، چهارمقاله، چاپ لیدن ۱۹۰۹ میلادی  
ص ۲۰۹-۲۲۷ و مراجع متعددی که در همین صحایف نشان داده‌است.

*Arthur Christensen, Recherche sur les Rubaïats d'Omar  
Khayâm.*

مقدمهٔ رباعیات خیام، چاپ تهران از آقای سعید نفیسی.

مقدمهٔ رباعیات خیام چاپ تهران ۱۳۲۱، از مرحوم فروغی و مرحوم دکتر غنی  
مقاله: «در احوال حکیم عمر خیام نیشابوری»، مجلهٔ شرق، سال اول، مرحوم عباس اقبال

مقدمهٔ فریدرک روزن بر رباعیات خیام، چاپ برلین ۱۳۰۴ شمسی.

تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفاء، ج ۲، ص ۳۱۰-۳۱۱ و ۵۲۳-۵۳۵ و ۹۱۵-۹۱۷



چون عهده نمیشود<sup>۱</sup> کسی فردا را      حالی خوش دار این دل پرسودا را  
می نوش بماهتاب ای ماه که ماه      بسیار بتابد و نیابد ما را

\* \* \*

در دایره بی گامدن و رفتن ماست      آنرا نه بدایت<sup>۲</sup> نه نهایت پیداست  
کس می ترند دمی درین عالم راست      کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

\* \* \*

هر قدره که بر خاک زمین بود دست      خورشید درخی زهره جبینی بود دست  
کرد از رخ نازنین بازرم<sup>۳</sup> فشان      کآن هم رخ و زلف نازبینی بود دست

\* \* \*

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست      بی باده گلرنگ نمی باید زیست  
این سبزه که امروز تماشا گه ماست      تاسبزه<sup>۴</sup> خاک هاتماشا گه کیست

\* \* \*

ای آمده از عالم روحانی آفت<sup>۵</sup>      حیران شده در پنج<sup>۶</sup> و چهار<sup>۷</sup> و شش<sup>۸</sup> وهفت

۱- عهده شدن : بر عهده گرفتن ، بر ذمه گرفتن ، تعهد کردن .

۲- بدایت : آغاز ، شروع ، ابتدا .

۳- آزرم : شرم ، حیا .

۴- تفت : گرم ، تند ، و بمعنی گرما و تندى و خشم بیرهست

۵- مراد حواس پنجگانه است .

۶- مراد چهار عصر و یا طبایع اربعه و یا امزجه اربعه است

۷- مراد از شش : جهات شش است .

۸- مراد از هفت : اعداد هفتگانه است منظر قدما .

می خور چون نهائی از کجا آمده‌ای خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

\*\*\*

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت<sup>۱</sup> کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت<sup>۲</sup>  
هر کس سخنی از سر سودا<sup>۳</sup> گفتند ز آن روی<sup>۴</sup> که هست کس نیداند گفت

\*\*\*

این يك دوسه روزه نوبت عمر گذشت چون آب بجویبار و چون باد بدشت  
هر گز غم دو روز مرا یاد نگشت روزی که نیامدست و روزی که گذشت

\*\*\*

بر چهره گل نسیم نوروز خوشست در صحن چمن روی دل آفروز خوشست  
از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست خوش باش وزدی مگو که امروز خوشست

\*\*\*

پیش از من و تویل و نهاری بودست گردنده فلک نیز بکاری بودست  
هر جا که قدم نهی تو بر روی زمین آن مردمک چشم نگاری بودست

\*\*\*

اجزای پیاله بی که درهم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد دست  
چندین سرو پای نازنین از سر دست بر مهر که پیوست و بکین که شکست

۱- نهفت : در اینجا بمعنی نهان و غیر مشهور است.

۲- سفتن : سوراخ کردن.

۳- سودا : هوا و هوس ، میل و خواهش ، عشق.

۴- ز آن روی : از آن گونه ، بدان صورت.

دارنده چو تر کیب طبایع آراست      از بهر چه افکندش اندر کم و کاست  
گر نیک آمدشکستن از بهر چه بود      ورنیک نیامد این صور عیب گراست

\* \* \*

دریاب که از روح جدا خواهی رفت      در پرده اسرار قفا خواهی رفت  
می نوش ندانی از کجا آمده ای      خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

\* \* \*

فصل گل و طرف جو یبار و لب کشت      بایک دوسه اهل ولعبتی حور سرشت  
پیش آرقدح که باده نوشان صبوح<sup>۱</sup>      آسوده ز مسجدند و فارغ ز کُنِشت<sup>۲</sup>

\* \* \*

گویند کسان بهشت با حور خوشت      من میگویم که آب انگور خوشت  
این نقد بگیر دست از آن نسیه بار      کاواز دهل شنیدن از دور خوشت

\* \* \*

مهتاب بنور دامن شب بشکافت      می نوش دمی بهتر ازین نتوان یافت  
خوش باش و میندیش که مهتاب بسی      اندر سر خاک یک بیک خواهد تافت

\* \* \*

می خوردن و شاد بودن آیین منست      فارغ بودن ز کفر و دین دین منست  
گفتم بعروس دهر کابین<sup>۳</sup> تو چیست      گفتا دل خرم تو کابین منست

\* \* \*

۱- صبوح : باده صبحگاهی و وقت شراب صبحگاهی . مقابل غبوق.

۲- کُنِشت ، کنیسه ، عبادتگاه جهودان.

۳- کابین : مهر و صدق زن

این کوزه که آبخوارهٔ مزدوریست      از دیدهٔ شاهی و دل دستوریست<sup>۱</sup>  
 هر کاسهٔ می که در کف معنموریست      از عارض<sup>۲</sup> مستی و لب مستوریست<sup>۳</sup>

\*~\*~\*

می لعلِ مذابست<sup>۴</sup> و صراحی<sup>۵</sup> کانت<sup>۶</sup>      جسمت پیاله و شرایش جانست  
 آن جام بلورین که زمی خندانتست      اشکیست که خون دل در او پنهانتست

\*~\*~\*

می نوش که عمر جاودانی اینست      خود حاصلت از دور جوانی اینست  
 هنگام گل و بناده و یاران سر مست      خوش باش دمی که زندگانی اینست

\*~\*~\*

نیکی و بدی که در نهاد بشر است      شادی و غمی که در قضا و قدر است  
 با چرخ مکن حواله کندر ریهٔ عقل      چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

\*~\*~\*

چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ      پیمانۀ چو پر شود چه بغداد و چه بلخ  
 می نوش که بعد از من و تو ماه بسی      از سلخ<sup>۷</sup> بفرّه<sup>۸</sup> آید از غرهٔ بسلیخ

\*~\*~\*

۱- دستور : وزیر ، مشیر ، مشاور.

۲- عارض : چهره ، رخساره.

۳- مستور : پوشیده ، پردگی.

۴- مذاب : گداخته ، آب شده.

۵- صراحی : تنگ شراب ، قنینه.

۶- کان : معدن.

۷- سلخ : آخر ماه ، روزی که بعد از آن هلال دیده شود .

۸- فرّه : آغاز ماه ، روزی که در شب آن هلال رؤیت شده باشد.

آنالکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند  
 ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌یی و در خواب شدند

\*~\*~\*

این قافله عمر عجب می گذرد! در ناب دمی که از طرب می گذرد  
 ساقی غم فردای حریفان چه خوری؟ پیش آریااله را که شب می گذرد!

\*~\*~\*

در دهر چو آواز گل تازه دهند فرمای بُتا که می باندازه دهند  
 از حور و قصور و ز بهشت و دوزخ فارغ بنشین که آن بر آوازه دهند

\*~\*~\*

يك قطره آب بود، با دریا شد يك ذره خاک ما زمین یکتا شد  
 آمد شدن تو اندرین عالم چیست آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

\*~\*~\*

ای دل عم این جهان فرسوده مخور بیهوده نه ای غمان بیهوده مخور  
 چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید خوش باش، غم بوده و نابوده مخور!

\*~\*~\*

از جمله رفتگان این راه دراز باز آمده کیست تا بما گوید راز  
 پس بر سر این دوراهه آرزو نیاز تا هیچ نمائی که نمی آیی باز!

\*~\*~\*

جامیست که عقل آفرین می زندش      صد بوسه ز مهر بر جبین می زندش  
این کوزه گرد دهر چنین جام لطیف      می سازد و باز بر زمین می زندش

\* \* \*

ماییم که اصل شادی و کلن غمیم      سرمایه دادیم و نهاد<sup>۱</sup> ستمیم  
یستیم و بلندیم و فزونیم و کمیم      آینه زنگ خورده و جام جمیم

\* \* \*

چون حاصل آدمی درین شورستان      جز خوردن غصه نیست تا کندن جان  
حرم دل آنکه زین جهان زود برفت      و آسوده کسی که خود نیامد بجهان

\* \* \*

بر شاخ امید اگر بری یافتمی      هم رشته خوش را سری یافتمی  
تا چند ز تنگنای زندان وجود!      ای کاش سوی عدم دری یافتمی

\* \* \*

ای آنکه شیخه<sup>۲</sup> چهار<sup>۲</sup> و هفتی<sup>۳</sup>      وز هفت و چهار<sup>۴</sup> دایم اندر تفتی<sup>۴</sup>  
می خور که هر ار بار بیشتر گفتم      باز آمدت نیست چورفتی<sup>۵</sup> رفتی<sup>۱</sup>

۱- نهاد، ساد، اسانس.

۲- مراد ار چهار، چهار ار کاد.

۳- مرد ار هفت، هفت افاد.

۴- هفت گرم، تندی و ربه، گرم، داع.

## ۴۸ - معزی

(امیر الشعرا ابو عبدالله محمد بن عبدالملک نیشابوری)

وی از شاعران استاد و زبان آور و از فصیحان نامبردار خراسانست. پدرش امیر الشعرا برهانی، شاعر عهد البارسلان، در اوایل عهد ملکشاه (۴۶۵-۴۸۵ هجری = ۱۰۷۲-۱۰۹۲ میلادی) در گذشت و پسرش با حفظ سمت پدر همچنان در دستگاه سلاجقه بماند و تخلص خود را از لقب ملکشاه (معزالدین) اقتباس کرد و بزودی در خدمت آن سلطان تقرب یافت، و بعد از وفات او و آشفتگی کار خراسان، یکچند درهرات و نیشابور و اصفهان بسر برد تا آنکه دور حکومت خراسان بسنجر رسید. معزی بخدمت او درآمد و در کمال اعزاز در دستگاه وی بسر می برد تا از قهار روزی در یکی از شکار گاهها تیر سلطان بر او اصابت کرد و او از زخم پیکان چندی بیمار بود و بعدها هم که بهبود یافت همواره پیکان در سینه اش جای داشت تا گو بادریں سنوات ۵۱۸-۵۲۱ هجری (۱۱۲۴-۱۱۲۷ میلادی) بدرود حیات گفت. با این حال تذکره نوسان وفاتش را در سال ۵۴۲ هجری (۱۱۴۷ میلادی) نوشتداند ولی دلیلی بر صحت این گفتار در دست نیست. معزی معانی بسیار را در الفاظ ساده و خالی از تکلف ادا می کند و قدرتش در آوردن عبارات سهل و بدون تعقید و ابهام از قدیم مورد توجه ناقدان بود. کوششی که او در سرودن غزلهای تغز ساده بکار برده مسلماً یکی از وسایل مؤثر در پیشرفت فنی غزلسرایان بود. بعضی از قصائدش علاوه بر مدح شامل افکار کاملاً تازه بی نسبت پیشینیانست و در برخی از آنها (بندرت) نیز کوشیده است که از افکار شاعران قدیم عرب پیروی کند. اگرچه در تتبع روش عنصری و فرخی در قصاید کوشش بسیار کرده، لیکن در ترکیب الفاظ خیلی بیشتر از شاعران دیگر اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم تحت تأثیر لهجه عمومی عصر خود قرار گرفته است. دیوانش را دوست فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی در سال ۱۳۱۸ شمسی (۱۹۳۹ میلادی) در تهران منتشر کرد و درباره احوال معزی مخصوصاً بمقدمه آن چاپ مراجعه شود.

۱- درباره احوالش رجوع شود به: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۴۳۰-۴۳۲.

می

بیار آن می که پنداری روان یا قوت قابستی  
 و یا چون بر کشیده<sup>۱</sup> تیغ پیش آفتابستی  
 پیاکی گویی اندر جام مانند گلابستی  
 بخوشی گویی اندر دیده بی خواب خوابستی  
 سحابستی<sup>۲</sup> قدح گویی و می قطره سحابستی  
 طرب گویی که اندر دل دعای مستجابستی  
 اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی  
 و گر در کالبد جان را بدیلستی شرابستی  
 اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی  
 از آن تا نا کسان هرگز نخوردندی سوابستی

### دیاریار

ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من  
 تا يك زمان زاری کنم بر ربیع<sup>۳</sup> و اطلال<sup>۴</sup> و دامن<sup>۵</sup>

۱- این قطعه دل‌انگیز معمولاً (المعجم شمس‌قیس‌رازی، چاپ دانشگاه تهران ص ۳۳۹ و دیوان معزی چاپ تهران، ۱۳۱۸ ص ۸۲۶) بنام معزی ثبت شده و تنها امین احمد‌رازی در هفت‌اقلیم آنرا برودگی نسبت داده‌است.

۲- بر کشیدن: (برای تیغ) بیرون آوردن آن از نیام، تسل.

۳- سحاب: ابر.

۴- ربیع: سرای، خانه، محله.

۵- اطلال، جمع طلل یعنی اثر سرای، خرابه خانه و هر چیز.

۶- دامن: جمع دمنه یعنی آثار مردم و آثار بودن مردم در جایی، آثارخانه، مزبله.



ربیع از دلم پر خون کنم خاک دینم گلگون کنم  
 اطلال را چیحون کنم از آب چشم خویشتم  
 از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تھی  
 وز قدر آن سر و سهی خالی همی بینم چمن  
 بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی  
 بر جای چنگ و نای و نی آواز زانست و زغن<sup>۱</sup>  
 از خیمه تاسعدی<sup>۲</sup> بشد و زحجره تا سلمی<sup>۳</sup> بشد  
 وز حبله تا لیلی بشد گویی بشد جانم ز تن  
 نتوان گذشت از منزلی کآنجا نیفتد مشکلی  
 از قصه سنگین دلی نوشین لبی سیمین ذقن<sup>۴</sup>  
 آنجا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان  
 شد گرگ و روبه راهکان، شد گورو کرگس را وطن  
 ابرست بر جای قمر زهرست بر جای شکر  
 سنگست بر جای گهر خارست بر جای سمن<sup>۵</sup>

۱- زغن : غلیواج ، زانچه.

۲- سعدی : از اعلام زنان و از عرائس شعراست.

۳- سلمی : از اعلام زنان و از عرائس شعراست.

۴- ذقن : زنج ، چانه .

۵- سمن : گل سه برگ سپید رنگ خوشبوی.

آری چو پیش آید قضا مروا<sup>۱</sup> شود چون مرغوا<sup>۲</sup>  
 جای شجر<sup>۳</sup> گیرد گیا جای طرب گیرد شجن<sup>۴</sup>  
 کاخی که دیدم چون ارم<sup>۵</sup> خرم ترا ز روی صتم  
 دیوار او بینم بغم<sup>۶</sup> ماننده پست شمن<sup>۷</sup>  
 تمثالهای<sup>۸</sup> بلعجب<sup>۹</sup> چاک آوریده<sup>۱۰</sup> بی سبب  
 گویی دریدند ای عجب بر تن ز حسرت پیرهن  
 زمین سان که چرخ نیلگون کرد این سراهارانگون  
 دیار<sup>۱۱</sup> کی گردد کنون گردد دیار یار من  
 یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پریان  
 سروی بلب چون ناردان<sup>۱۲</sup> ماهی بقد چون نارون<sup>۱۳</sup>

- ۱- مروا : قال نیک .
- ۲- مرغوا : قال بد ، نفرین .
- ۳- شجر : درخت .
- ۴- شجن : اندوه ، غم .
- ۵- ارم : نام بهشت شداد است .
- ۶- بغم : خمیده .
- ۷- شمن : بت پرست .
- ۸- تمثال : شکل ، تندیس ، تصویر .
- ۹- بلعجب : شکفت انگیز ، شکفت آور . بل در اینجا بمعنی بسیار و از ریشه تازی است . (= ابوالعجب) .
- ۱۰- چاک آوریدن ، چاک آوردن : شکافته شدن ، شکافتن ، پاره شدن .
- ۱۱- دیار : صاحب دیر . کس ، کسی .
- ۱۲- ناردان : ناردانه ، دانه نار .
- ۱۳- نارون : نوعی درخت که بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دارست . درخت باغ .

نیرنگ<sup>۱</sup> چشم او فرره<sup>۲</sup> بر سیمش از عنبر زره  
زلفش همه بندو گره جمدهش<sup>۳</sup> همه چین و شکن<sup>۴</sup>

تا از پر من دور شد دل در برم رنجور شد

مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن

از هجر او سر گشته ام نخم صبوری کشته ام

مانند مرغی کشته ام بریان شده بر بابزن<sup>۵</sup>

## شکرات

چه گویی اندرین<sup>۶</sup> چرخ مدور  
وزو هر شب درفشانند تاروز  
چه گویی اندرین اجناس<sup>۷</sup> مردم  
یکی را از شقاوت داغ بردل  
کزو تا بد همی مهر متور  
هزاران جرم نورانی مدور  
بتصویری دگر هر يك مصور  
یکی را از سعادت تاج بر سر

۱- نیرنگ : سحر، افسون، افسونگری، طرح نقاشی.

۲- فره : افرون، بسیار، زیاده.

۳- جعد : موی مرغول، موی کاکل، چین سرزلف، چین و شکن.

۴- شکن : چین، پیچ و تاب.

۵- بابزن : سیخ کباب.

۶- اندرین...: درباب این...، درباره این...

۷- اجناس : اقسام.

همه ساله گریزان يك ز دیگر  
یکی را از سپیدی سیمگون پر  
معلق در هوا با کوس و تندر<sup>۳</sup>  
کهی پاشنده بر کھسار کافور

گل و لاله بر ابراهیم از  
فروزنده همه گیتی سراسر  
یکی دیوار شد بی وزن و در  
ز حدی باختر تا حدی خا  
بایام سلیمان

کز و خیزد نبات و گوهر و زر  
بدرد و داغ در آگوش<sup>۷</sup> و در بر  
بوصف اندریک از دیگر عجیتر

چه گویی اندرین دو مرغ پر آن<sup>۱</sup>  
یکی را از سیاهی قیرگون بال  
چه گویی اندرین سر گشته پیلان<sup>۲</sup>  
کهی پاشنده بر کھسار کافور  
چه گویی اندرین محراب موبد  
لطیفی چون گل و لاله، که او شد  
چه گویی اندرین سیماب روشن<sup>۴</sup>  
که در دریا بزخم چوب موسی  
چه گویی اندرین پیک دوده<sup>۵</sup>  
که تخت ملک را بودست حمال  
چه گویی اندرین تاریک مرکز<sup>۶</sup>  
گرفته صد هزاران کالبد را  
چه پنداری که چندینی عجایب

۱- مراد روز و شب است.

۲- مراد ابر است.

۳- تندر: وعد. آوایی که از ابر بر آید.

۴- مراد آبست.

۵- مراد بادست.

۶- مراد کره زمین است.

۷- آگوش: آغوش.

شود بی صانعی هر گز مُهیتا      بود بی قادری هر گز مُمدّر  
 کرا باشد چنین اندیشه ممکن      کرا باشد چنین گفتار باور  
 نه بی خلاق باشد خلق عالم      نه بی نقاش باشد نقش دفتر  
 چو بنده عاجزست از پروردن      خداوندی بیاید بنده پرور  
 خداوندی نگهبان و نگهدار      خداوندی توانا و توانگر  
 نه مصنوع و نه محدوث و نه مُحدث<sup>۱</sup>      نه مأمور و نه مجبور و نه مُجبر<sup>۲</sup>  
 نه اندر ذات او تالیف<sup>۳</sup> و ترکیب      نه اندر نعت<sup>۴</sup> او اعراض و جوهر<sup>۵</sup>  
 نه هر گز مُملک او باشد مُعطل      نه هر گز حکم او باشد مُزور<sup>۶</sup>  
 ازو هر اُمتی را امر معروف<sup>۸</sup>      وزو هر ملتّی را نهی مُنکر<sup>۹</sup>  
 یکی از عدل او در چاه و زندان      یکی از فضل او بر تخت و منبر

- ۱- حدوث : حادث شدن ، پدید آمدن. مراد از محدث یا محدوث آنست که قدیم نباشد یعنی وجودش محدود بحدود زمانی باشد.
- ۲- مُجبر: مجبور. آنکه مختار نباشد.
- ۳- تالیف : بهم پیوستن .
- ۴- نعت : وصف کردن ، وصف ، ستایش.
- ۵- عرض : که وجودش منوط و معول بر وجودی دیگر باشد که آنرا جوهر می خوانند (مانند سفیدی در کاغذ).
- ۶- جوهر آنکه وجودش بخود باز بسته باشد.
- ۷- مزور . دروغس ، هر چه در آن حيله و تزوير و دروغ و تقلب باشد.
- ۸- معروف . خیر، احسان ، کارشکو مقابل منکر.
- ۹- منکر : کار زشت و مذموم.

در آیی<sup>۱</sup> از صحبت میثاق<sup>۲</sup> آدم  
 بین تأثیر او در شرق و در غرب  
 حقیقت دان که بی فرمان او نیست  
 گواهی ده که بی تقدیر او نیست  
 از و دور سپهر چنبری را  
 در آرد قهر او روز قیامت  
 از آن روزی تفکر کن که اینزد<sup>۳</sup>  
 چنان باید که تخمی کاری امروز  
 بتوفیق و بتأیید الهی  
 بود توفیق او را حمد واجب

برو تا نوبت میعاد محشر  
 بین آثار او در بحر وحدت  
 بعالم تقطعی از نفع و از ضرر  
 بگیتی ندرت بی از خیر و از شر  
 همی گویی که گیتی شد مستقر  
 سپهر چنبری را سر بچنبر<sup>۴</sup>  
 بحق باشد میان خلق دار  
 که آن روزت همه یکی دهد بر  
 مراد بندگان گردد میسر<sup>۵</sup>  
 بود تأیید او را شکر در خور<sup>۶</sup>

## آن بُت رُوی

شب نماند در صفت زلفین آن بُت رُوی را  
 مه نماند در صفت رخسار آن دلجوی را

۱- در آیی : شروع کن، آغاز کن، وارد شو.

۲- میثاق : عهد ، پیمان.

۳- اینزد : حلقه .

۴- اینزد : خدا ، ماری تعالی . ماخوذ از ریشه اوستایی یزت عنوان دسته بی از قوای مجرد

که دستیاران امور مزدا هستند.

۵- درخور : لایق ، شایسته .

شب کجا جوشن بود کافور دیبارنگ را  
 مه کجا مفرش بود زنجیر عنبر بوی را  
 بر زمین هر کس خیر دارد که ماه و آفتاب  
 سجده بردند از فلک دیدار آن بت روی را  
 بر گذشت آن ماه پیکر کرد باغ و بوستان  
 کرد روی اندر بعمدا<sup>۱</sup> تاب داده<sup>۲</sup> موی را  
 موی و روی او بیباغ و بوستان<sup>۳</sup> تشویر داد<sup>۳</sup>  
 سنبل و شمشاد را و لاله خود روی را  
 زلف و خالش را شناسد هر کسی چو گان و گوی  
 در خور<sup>۴</sup> آمد گوی چو گان را چو گان گوی را  
 هر کجا باشد رخ و خطش نباشد پس عجب  
 گرفتار دشوی زن راطاعت و زن شوی را  
 چونکه اندر خانه وصل آمد از گوی فراق  
 در گشاد این خانه را و در بیست آن گوی را  
 او و من هر دو بمهر و دوستی یکتا دلیم  
 نیست راه اندر میانه حاسد و بد گوی را

۱- بعمدا : از روی عمد ، عمدآ.

۲- تاب دادن : چین دادن ، شکن دار کردن ، پیچیدن.

۳- تشویر دادن : شرمسار کردن ، خجل کردن .

۴- در خور: شایسته ، سزاوار، لایق.

آن زلف نگری بر آن برودش  
 هر دو شده پیش ماه و خورشید  
 بی گرمی و بی فروغ آتش  
 آن داده بعاشقان غم و درد  
 سنبل خط و لاله رخ نگار بست  
 از سنبل اوست نوش من زهر  
 گویند که یاد کن مر و را  
 گویم که بحیله چون کنم یاد

و آن خط سیه بر آن بُنا گوش  
 مانند حاجبان سیه پوش  
 چون عنبر و مشک دوش بر دوش  
 وین برده ز عاقلان دل و هوش  
 آن ماه سمبیر گل آغوش  
 و زلاله اوست زهر من نوش  
 و اندر غم او میباش خاموش  
 آنرا که نکند نام فراموش

### باز آمده

صنما ما زره دور و دراز آمده ایم  
 گرز نزدیک تو آهسته و هشیار شدیم<sup>۱</sup>  
 آمدستیم خریدار می ورود و سُرود

بسر کوی تو یازد و نیاز آمده ایم  
 مست و آشنه شدیم نزدیک تو باز آمده به  
 به فرسوده توجیح و زمار آمده ایم

۱- صاحب درمدار، (یکی از سمتهای درباری که در دستگاه پهلوی حاکم و سلاطین و در اعطاء میشد و صاحبان این سمتها بمرکز امورین تشریف در آورده بودند) - صاحب معمولاً حامد سیاه داشتند.

۲- شدن : رفتن ، سیری شدن.



يك زمان گرم کن از مستی ما مجلس خوش  
 گرچه در فرقت تو زار در نزاریم<sup>۱</sup> چو شمع  
 بر امید رخ زیبای تو هم با غم و رنج  
 دست ما گر بس زلف درازت نرسد  
 بینی آن زلف دراز تو که از راه دراز  
 بود یکچند تشیب<sup>۲</sup> طلبت در ره ما  
 نوشته و ساز ز دیدار تو خواهیم همی  
 که زمستی بر تو گرم فراز آمده ایم  
 از پی سوزش و از بهر گداز آمده ایم  
 همچنانست که باشادی و ناز آمده ایم  
 با سر زلف تو از دور بر از آمده ایم  
 ما بنظاره<sup>۳</sup> آن زلف دراز آمده ایم  
 از تشیب طلب اکنون بفراز آمده ایم  
 که دیدار تویی نوشته و ساز آمده ایم

## ترانها

بر خاکِ سر کوی تو ای عشق پرست  
 چون من بسر کوی تو صد عاشق هست  
 تنها نه منم فتاده شوریده و هست  
 از پای بیفتاده و جان بر کف دست

\* \* \*

در عشق تو امید به روزی نیست  
 از آتش تو دلم چرا می سوزد  
 وز عهد شب وصال تو روزی نیست  
 چون هیچ ترا عادت دلسوزی نیست

\* \* \*

۱- فرقت : دوری.

۲- نزار : لاجر، نحیف و باریک.

۳- نظاره : تماشا، دیدن در چیزی بتعرج. نظارگی : تماشاگر و متفرج.

۴- تشیب : سرآزیری، زیر.

۵- ساز : درک، اهبت، عادت.